

## سخن «سربسته گفتن» با حریفان

دکتر ابراهیم قیصری

حافظ‌پژوه و استاد دانشگاه

سال‌ها پیش، استاد گرامی ما در یکی از ساعات درس «متون نظم فارسی» روی تخته‌سیاه کلاس با گچ سفید این بیت را نوشت:

بادامِ دومغزست گُه از خنجر الماس ناداده لبش بوس، سراپای فسان را

و از دانشجویان خواست بیت را معنی کنند. پاسخ‌ها هیچ‌یک مناسب معنی مدنظر نبود. بعد که خود استاد معنی را گفت، معلومان شد که نه بادامِ دومغز آجیل عید در کارست، نه جنگلی واقع شده که خنجری لازم باشد و نه کسی لب دیگری را بوسیده است. پس از نیم‌ساعت صرف وقت که ایشان معانی تشبیهی شعر را تجزیه و تحلیل فرمودند و در این کار، از قعر گل سیاه تا اوج زحل از برای توجیه و تشریح بیت شاهد‌های زیبا آوردند. نخستین نکته‌ای که فوری دستگیرمان شد، تلفظ کلمه‌ای بود که ما می‌پنداشتیم «که» رابط است و فهمیدیم که بی‌ربط بود. باید «گُه» می‌خواندیم: مخفف کلمه معروف «کوه».

ماحصل معنی بیت این بود: شعاع آفتاب بر قلّه پربرف کوه تابیدن گرفت و در مسیر این تابش و گرمی، برف‌های زمستانی فرو پاشید و آب شد و از زیر آن، سبزه‌های بهاری پدیدار گشت و خط ممتد سبزه، قلّه برف‌گرفته را دونیمه نشان می‌داد. انوری در این تشبیه شعاع خورشید را به شمشیر براق و بزائی مانند کرده که بی‌کمک مصقله و سوهان و... چنان تیز و برنده است که قلّه پربرف را بریده و به شکل «بادامِ دومغز» درآورده است. نشان به همان نشانی که تمامی آن ترم را صرف خواندن چهار قصیده از دیوان انوری کردیم و لله الحمد و له الشکر که ترم به پایان آمد.

البته، بعدها که به دیوان انوری مراجعه کردیم، دیدیم که این قصیده‌سرای بزرگ، غیر از قصاید غرا،

غزل‌های شیوا و قطعه‌های نغز حکیمانه هم دارد و چیزهای دیگر که خواننده در پس هفت‌پرده خلوت، وقتی آن‌ها را می‌خواند، غرق عرق شرم می‌شود!

همین هنرنمایی‌های سنت شعری است، به‌ویژه در قالب قصیده که از آن هزاران تشبیه، تعبیر، کنایه، استعاره و... متولد شده و گنجینه زبان و ادب فارسی را پُر کرده است. دست‌مایه شعرا و ادبا هم در این کار علوم متداول و مرسوم زمان بوده است؛ همچون قرآن، حدیث، اخبار و روایات، اسطوره، تاریخ، فلسفه، نجوم، طب، گیاه‌شناسی، داروشناسی، جانورشناسی و «...شناسی»‌های دیگر بالآخر صناعات حیرت‌آور ادبی. از درس خواندگان و شعرای معاصر شاعر نامداری همچون خاقانی که بگذریم، آیا کم‌سوادان و امیّان زمان هم، زبان و معنی فی‌المثل این بیت از قصیده معروف وی را با ردیف «...برافکند» می‌دانسته‌اند؟ آنجا که می‌گوید:

طاووس بین که زاغ خورد و آنگه از گلو گاورس‌های ریز مُنقّا برافکند

می‌دانید در گُل، بیت چه می‌خواهد بگوید؟ آتش شعله‌ور برافروخته از زغال که بر اطراف جرقه می‌پراگند!

پس، دنبال پیدا کردن طاووس رنگارنگ که به‌ناز در چمن بهاری می‌خرامد و زاغ سیاه که بر سر درختان خزان‌زده پاییزی قارقار می‌کند یا دانه‌های گاورس برای مرغان خانگی نگردید! از این اشراف شعر فارسی، بعدها اخلاقی به‌نام‌های حاشیه، ذیل، تعلیقات و شرح در وجود آمدند که هریک باز به‌نوبه خود بر غنای گنجینه ارزشمند پدران افزودند. از آنچه نام بردیم، ما اکنون با «شرح» سروکار داریم؛ یعنی موضوع سخن که «مشکلات نوشتن شرح بر دیوان حافظ» است.

لابد حدیث هول‌قیامت را شنیده‌اید، از جمله می‌گویند: «پل صراط از شمشیر تیزتر است و از مو باریک‌تر»؛ شعر حافظ نیز چنین است. بیان انتقادی او از شمشیر تیزتر و برنده‌تر است و ظرافت‌ها و دقایق شعری‌اش از مو باریک‌تر. شرح برخی نکته‌های اسرارآمیز عرفانی و رندی‌های او در ایراد طنز و نقد درباره طبقات ممتاز و قدرتمند جامعه به‌سادگی میسر نیست. این مضامین و مفاهیم چندپهلوی را که همچون پردگیان در نهان‌خانه ذهن حافظ در پس هفت‌پرده آزادگی، عشق، جمال‌پرستی، نظربازی، خوش‌آوازی، رندی و ملامت‌پیشگی با سکون و وقار تمام نشسته‌اند، مشکل بتوان به‌راسته بازار تحقیق درآورد. من بنده بآنکه سال‌هاست سر ارادت، بر آستان حضرت دوست، خاک می‌بوسد و عذر قدمش می‌خواهد، هنوز خارخاری در اندیشه دارد که مقدمه‌ای اینجا مطرح می‌کنم و بعد به اصل موضوع می‌پردازم.

**الف.** بی‌گمان معاصران حافظ (البته از طبقه فضا و اشراف جامعه، غزل‌های او را در مجالس درباری یا مجامع ادبی یا بزم‌های شبانه دوستانه، مستقیماً از خود شاعر می‌شنیده‌اند و همه حاضران) علی‌قدر مراتبهم معانی ابیات و دقایق هنری و معنوی آن را می‌فهمیده‌اند و اگر ابهام و مشکلی پیش می‌آمد، حتماً از گوینده که حی و حاضر بود می‌پرسیده و پاسخ می‌شنیده‌اند. چه شده است که هیچ اثری از این مباحثات و مذاکرات ادبی باقی نمانده است؟ در عوض، مقداری خبرهای عامیانه با عنوان «آورده‌اند که...» در کتاب‌ها وجود دارد. از آن جمله است افسانه «شاخ‌نات» همسر واقعی با معشوقه تخیلی حافظ، شاگردی کردن او در نانوائی و رفتن او به مکتب‌خانه مجاور نانوائی در زمان فراغت از کار، خواب‌نما شدن و یک‌شبه ره صدساله پیمودن و پیش آمدن ضرب‌المثل «آمسیتُ کردیاً و اصبحتُ عربیاً». از حسن اتفاق چند جا خود خواجه درباره آن‌گونه مجالس که ذکرش گذشت، در غزلیاتش اشاراتی دارد و این بیت را به‌عنوان شاهد می‌آورم که فرمود:

یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست      نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

آیا این از مقوله تعارفات اخوانی است یا واقعاً بوده‌اند کسانی که صلاحیت اظهارنظر و نقد گفته حافظ را در آن زمان داشته‌اند؟ دریغ که هیچ اثری از این نقد و نظرها نیست! یا بوده است و به‌قول بیهقی «تباه کرده‌اند»؟ اگر چیزی باقی می‌ماند، امروز در رفع برخی مشکلات دیوان حافظ بسیار مغتنم و مؤثر بود.

**ب.** محمد گل‌اندام جامع دیوان، همشهری و یار دبستانی حافظ، قطعاً در ایام معاشرت و مباحثات طلبگی، گهگاه راجع به دقایق و اشارت‌های باریک و سربسته که در غزلیات خواجه دیده، سؤالاتی مطرح کرده و جواب‌هایی شنیده است. چرا در مقدمه‌ای که پس از مرگ حافظ بر دیوان نوشته، هیچ نمونه و نکته‌ای از این مفوضات نقل نکرده است تا امروز علاقه‌مندان خواجه و شارحان دیوان از آن نکات به‌عنوان معتبرترین سند در شرح حتی یک مشکل در یک غزل استفاده کنند؟ فقط یک جا سخنی اشاره‌گونه و مختصر از خواجه قوام‌الدین عبدالله شیرازی، استادشان، نقل کرده و می‌نویسد: استاد از حافظ خواست که غزل‌های پراکنده خود را جمع و تدوین کند و او در پاسخ گفته است «ناراستی و غدر مردم روزگار امانم نمی‌دهد»! همان حرفی که در جای دیگر می‌گوید: «زحمتی می‌کشم از مردم نادان که می‌پرس» و مخلص کلام حافظ این است که برادر، می‌ترسم.

ج. وقتی حافظ می‌فرماید:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ      بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

و حقا که به او می‌برازد که چنین‌ها بگوید. آیا این سخن از نوع مفاخرات مرسوم در میان شعراست یا واقعاً مردم زمانه او - عارف و عامی - که غزل‌هایش را همچون کاغذ زر دست‌به‌دست می‌بردند، می‌خواندند و می‌فهمیدند و لذت می‌بردند و هیچ ابهام و اشکالی هم در اشعار نمی‌دیدند؟ اگر چنین باشد، بدا به حال زمانه ما که پس از قرن‌ها اکنون در مراسم «یادروز حافظ» جلسه کرده‌ایم تا درباره «مشکلات نوشتن شرح بر دیوان حافظ» به بحث و گفت‌وگو بپردازیم!

نگاهی گذرا به تاریخ اجتماعی فرهنگی ما نشان می‌دهد که اکثریت مردم اهل قلم و دفتر و دیوان نبوده‌اند؛ زیرا شعر و ادب همچون هنرهای دگر، ملک مطلق درباره‌ها و بالانشینان جامعه بوده است. تنها اقبال عمومی به شعر لسان‌الغیب که ساعتی پس از مرگ و هنگام خاک‌سپاری وی آغاز شده، تفأل به دیوان مبارک اوست<sup>۲</sup> که تا یومنا هذا ادامه دارد. در سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم که از این طریق نوعی شرح مشکل‌آفرین - و نه مشکل‌گشا - به دو صورت «فال گنجشکی» و «فال ادبی» رونق و رواج روزافزون یافته است. نوع اول در شعر خواجه روزی‌رسان عده‌ای است و عده‌ای از خریداران را برای لحظه‌ای خوشحال می‌کند؛ چون به‌قول ما شهری‌ها - همشهریان بنده - فال حافظ بد نمی‌نماید (یعنی فال حافظ، بد نشان نمی‌دهد). نوع دوم فال شرح‌های ادیبانه است با چاپ‌های لوکس رنگ‌وارنگ که زینت‌بخش قفسه‌های کتاب‌فروشان روبه‌روی دانشگاه تهران و جاهای دیگر است و طرفه آنکه بنده دیدم یکی از استادان محترم ادبیات بر فال نامه‌ای مقدمه نوشته است. یک «فال شرح» را هم دیدم که در چاپ چهاردهم با تیراژ فعلاً ۳۰۰۰ شمارگان چاپ شده است. این نکته را بگویم که خواجه خود قرن‌ها پیش فرموده: «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست».

وَ إِن شَاءَ اللَّهُ تمامی دوستداران تفأل و تطییر، نیتشان در فال‌گرفتن برای امور خیر است. چون هیچ‌کس برای انجام کار شر، استخاره نمی‌کند، آن‌هم با دیوان حافظ، حافظ قرآن! شارحان و مفسران «فال شرح» هم که تا حالا در شرح‌نوشتن بر ابیات دیوان خواجه با مشکلی مواجه نشده‌اند. پس: گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش.

برگردیم به اصل موضوع بحث. به‌نظر بنده که چندین سال از عمر ناچیز خود را صرف جست‌وجو، جمع‌آوری و تدوین «ابیات بحث‌انگیز حافظ» کرده است و در این مدت مقالات بسیار دقیق و ارزنده از

حافظ پژوهان را خوانده‌ام، با آنکه باز درباره برخی نکات دیوان لسان الغیب، جای بحث و گفت‌وگو باقی است، در واقع شرح نوشتن برای شارحان معاصر چندان دشوار به نظر نمی‌رسد. مشکل در شجاعت علمی و صراحت بیان شارح یا نویسنده مقاله در شرح موضوعی است که اندیشه حافظ آشکارا یا به رمز و اشاره در مواجهه با ناروایی‌ها و نابه‌جایی‌های گفتار و کردار طبقات ممتازنما یا زورمند یا ظاهربین عصر خود داشته و در برخی اشعارش منعکس شده است. این نوع افشاگری‌ها درباره اهل ظاهر و قدرتمندان پیش از روزگار خواجه هم دارای سابقه است و صدای حق‌گویی و حق‌طلبی کسانی همچون حسین منصور حلاج، شیخ اشراق و عین‌القضاة همدانی و... هنوز به گوش می‌رسد و روان‌های روشن و جان‌های بی‌تاب را به تپش و جنبش می‌آورد.

با این همه منابع و مآخذ گوناگون و بعضاً متقن و معتبر که در دست داریم، از فرهنگ لغات و اصطلاحات دیوان حافظ گرفته تا مقالات مفرد حتی درباره واژه‌ای در بیت حافظ، ظاهراً دیگر برای شرح اصطلاحات و کلماتی همچون جام‌جم یا جمشید، آصف عهد، طرف کلاه زو، شاه ترکان، شمع چگل، کشتی نشستگان یا شکستگان، دیو سلیمان نشود یا دیو مسلمان نشود و... مشکلی نداریم و اگر مشکلی هم پیش بیاید، با مطالعه بیشتر و نتیجه‌گیری دقیق برطرف می‌شود و نیازی به شجاعت و صراحت نویسنده ندارد. شجاعت و صراحت بیان مربوط به ابیاتی است که چند بیت از آن‌ها به عنوان نمونه در ادامه آورده می‌شود:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

\*\*\*

بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

\*\*\*

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

\*\*\*

بیا ای شیخ و از خم‌خانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد

بنده تابه‌حال بیش از پنجاه مقاله مفصل در تفسیر بیت اول خوانده‌ام که در آن مقالات «هرکسی برحسب فهم گمانی دارد» و حکایت همچنان باقی! یکی از شارحان محترم، پس از ذکر مقدمه‌ای نتیجه می‌گیرد که «...زشتی، از ماست! نه از قلم و صنع و پیر مغان حافظ هم زشت نمی‌بیند». خواننده مشتاق پس از خواندن نظرهای متفاوت و گاه متضاد در شرح این بیت با خود می‌گوید: ما دل به عشوه که دهیم، اختیار چیست؟

به‌باور من، شرح مشکلات ایبات بحث‌انگیز حافظ در جاهایی است که با کلمات و اصطلاحات «منه‌ی» و «معروف» سروکار داریم. خواجه در کاربرد سمبلیک این‌گونه اصطلاحات که برای بیان اندیشه و طرز تلقی او از دو نوع شناخت زندگی، خداپرستی، اخلاق، تربیت و فرهنگ اجتماعی است، قصدش تعظیم می‌خوارگی و لاابالیگری و العیاذبالله تحقیر صوم و صلوات یا مسجد و سجاده و تسبیح نیست. نوع اول معرفی شیوه‌ای است که عده‌ای با تمسک به معروفات و تظاهر به مقدمات، هم کسب مال و جاه و احترام دنیوی را وجهه همت قرار داده‌اند و هم چشم طمع به ثواب اخروی دوخته‌اند. زهی تصور باطل، زهی خیال محال. گروه دوم، خلاف مذهب آنان جمال اینان بین. اخلاص در عمل، عشق به زیبایی‌ها، در هرچه و هرکه هست، درک و دریافت موقعیت حیات موجود، بهره‌مندی از نعمات الهی در روی همین زمین و همین زمان را پسندیده‌اند. در سبک غزل و شیوه بیان حافظ، نشانه‌ها و نمادهای بسیار از طریقه دوم دیده می‌شود که همه به صورت ظاهر در عداد منعیات و منهیات و خلاف آداب و رسوم، اعتقادات و اخلاق و فرهنگ عمومی جامعه است؛ اما لحن کلام و مضمون پیام حافظ در کاربرد آن‌ها جنبه «تجیبی» دارد. در ادامه نمونه‌هایی از این دست کلمات و اصطلاحات را می‌آوریم:

آب خرابات، آتش میخانه، بت، بتکده، بت‌پرستی، بت ساقی، پیاله و جام و مضافات آن، پیر خرابات، پیر باده‌فروش، پیر پیمان‌کش، پیر میخانه، پیر می‌فروش، پیر مغان، ترسابچه، خانه خمار، خم، خم‌خانه، خون رز، خون صراحی، دختر رز، دُرْدی‌کش، دردنوش، دیرمغان، رقص و سماع، ساقی و مضافات آن، شاهد (پسر نوجوان زیباروی)، شراب و مضافات آن، مطرب، مغ‌بچه و...

در برابر این‌گونه کلمات و اصطلاحات، واژگان و ترکیباتی در غزل‌های خواجه دیده می‌شود که در اصل معنی، محترم و مقدس و از «معروفات» اند. اما حافظ در کاربرد سمبلیک آن‌ها با لحن مخالفت و انتقاد و عناد از آن‌ها یاد می‌کند. این‌ها بیشتر نماد و نشانه زهد ریاکارانه عصر اوست، در برابر مکتب عشق و سرمستی که شیوه دلخواه خواجه رندان است. اینک نمونه:

صوفی، خانقاه، صومعه، مسجد، تسبیح، طبلسان، سجاده، سطح و طامات، شیخ، واعظ، منبر، زاهد، دستار، مفتی، قاضی، فقیه، امام شهر، مدرسه، پاکیزه‌سرشت، پاک‌دامن، نماز، محراب، بهشت

و....

اشارات بالا مرا به یاد شعر معروفی انداخت که نمی‌دانم از کیست. شاعر می‌گوید:

اسلام به نفس خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست

در برخی آیات مشکل نه بلکه مشکل سازِ خواجه رندان که شاهد صف‌آرایی، معارضه و مقابلهٔ عابد و عاشق، مست و هشیار یا کعبه و بتخانه و ابروان محرابی یار با محراب مسجدیم، بحث ما بر سر مشکلات لفظ و حتی معنی صوری آن‌ها که البته جای خود دارند، نیست. مثلاً کاری نداریم که فلان شربت حلال یا حرام است؛ بلکه سروکار شارحان و نویسندگان باید بازشناساندن شیوهٔ بیان، بی‌پروایی افشاگرانه، نقد تند و تلخ حافظ از طبقات ممتاز و قدرتمندان جامعهٔ روزگار خویش باشد. در این گونه آیات:

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب      بهتر ز طاعتی که به روی‌وریا کنند

حافظ به صرف آوردن کلمات منکر «می» و «گناه» نخواست است به خوردن می و ارتکاب گناه دور از چشم مردم حکم بدهد و این کارها را از نظر شرعی بی‌اشکال بداند؛ بلکه منظورش رد و طعن و طرد طاعت و عبادت زاهدان و عابدان ریاکار است که در منظر و معبر خلق به تکبر و غرور زاهدانه جلوه‌گر می‌شوند تا نشان بدهند که «این منم طاووس علیین شده!» یا وقتی می‌گوید:

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی      دام تزویر مکن، چون دگران، قرآن را

حاشا که خواسته باشد قداست قرآن مجید را نادیده بگیرد و به تبلیغ فسق و فجور، عیاشی و خوش‌باشی خلاف شریعت بپردازد. ندانم کجا خوانده‌ام در کتاب که دیگری هم گفته است:

می بخور منبر بسوزان آتش اندر خرّقه زن      ساکن بتخانه باش و مردم‌آزاری مکن

توجه شود که در بیت حافظ کلمهٔ «دگران» با ابهامِ ایهام‌گونه‌اش، بی‌آنکه نام گروه یا طبقه‌ای خاص را شامل بشود، ممکن است «همه‌گیر» باشد. اجازه بفرمایید برای حل مشکل پرابهام «دگران» دست به دامان دو منبع عامیانه بشویم:

آورده‌اند که زنی روستایی در حیاط خانه‌اش مشغول پاک کردن گندم بود. خیلی از مرغان خانگی مرتباً به ظرف‌های محتوی گندم حمله می‌کردند و زن مرتباً «کیش» می‌گفت. مرغان چند قدمی پس می‌رفتند و باز برمی‌گشتند و زن دوباره می‌گفت: «کیش». مرغی زیرک در میانهٔ مرغان بود. از یکایک مرغان پرسید: «نام تو کیش است؟» همه می‌گفتند: «نه». گفت: «پس این بانوی خانه که کیش می‌گوید، با ما نیست. حمله کنید و مترسید!» حالا حکایت «دگران» گفتن حافظ است. خاص و عام که قرن‌هاست این بیت حافظ را خوانده‌اند و خواهند خواند، ان‌شاءالله هیچ‌یک اهل تزویر نیستند. بنابراین گفته‌اند و خواهند گفت: خواجه می‌فرماید چون «دگران»! ما که «دگران» نیستیم و خطاب او با ما نیست!

شارحان که «همه» می‌دانند منظور از «دگران» کیان هستند، تجاهل‌العارف کرده‌اند. اما یکی از رنود قوم، قضیه را از انتساب مسئله تزویر به انسان سلب و به عالم پرندگان نسبت داده است و بدین تمهید موضوع «ما نحن فیه» را به طرز حُل و فصل کرده که هم عالمانه باشد و هم عامیانه. جنبه علمایی این است که چون در رسم الخط عصر حافظ کاف و گاف هر دو با یک سرکش نوشته می‌شد، صحیح این کلمه که انتقاد حافظ به «دگران» برنخورد، «دکران» است و «دکران» نام مرغی است گوشت‌خوار خوش‌آواز. او برای صید پرندگان حيله‌ای به کار می‌برد. بدین نحو که خود را به دو پا از شاخه درخت می‌آویزد و آواز سر می‌دهد؛ آوازی که می‌گویند به صوت قاریان می‌ماند. پرندگان دور او به پرواز می‌آیند. مرغ خوش‌خوان هم از این فرصت سوءاستفاده می‌کند و پرنده کوچک خوش‌لقمه‌ای صید می‌کند و می‌خورد.

پیام اصلی برخی ابیات حافظ فدای بخش‌های لفظی و اختلاف ضبط کلمات شده است. با حفظ احترام نویسندگان مقالات و فضایی که بر این بیت شرح نوشته‌اند، این بیت را مثال می‌آورم:

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود

این ضبط نسخه علامه قزوینی است. ضبط‌های دیگر از جمله در دیوان مصحح شادروان دکتر خانلری «ساعد» ساقی آمده است. تنی چند از ناقدان و شارحان با تکیه بر این استدلال درست که حافظ صنعت واج‌آرایی یا نغمه حروف را بسیار دوست می‌دارد، می‌گویند بعید به نظر می‌رسد «دامن» را که از نظر آوایی سختی با سایر کلمات بیت ندارد، به جمع خوش‌آواز «س»‌ها راه داده باشد. ناقد سخن‌سنج ظریف دیگر در ترجیح «ساعد» بر «دامن» می‌نویسد: «این ضبط گذشته از تناسب «ساعد» و «ساق» در تکمیل حرف «س» یادآور بلندآهنگ‌ترین صدای ورد تسبیح [یعنی سبحان‌الله] می‌باشد» (قیصری، ۱۳۸۰: ۴۳۶).

یکی دیگر از حافظ‌پژوهان فاضل، در حاشیه دیوان مصحح خود می‌نویسد: «به دلیل بافت موزیکی بیت، ساعد خوش‌تر می‌نشیند تا دامن. نیز دست در ساعد ساقی داشتن برای گسستن تسبیح، عذری پذیرفتنی‌تر و بهانه‌ای نیکوتر است تا دست در دامن که نزدیک‌ترین معنی آن درخواست و تقاضاست، مگر اینکه...» و ادب و اخلاق شرعی او را از تکمیل جمله باز داشته است (دیوان حافظ، دکتر راستگو: ۲۲۱).

اما صاحب «حافظ‌نامه» که ضبط «دامن» را برگزیده، آنچه در بالا نقطه‌چین کرده‌اند، او با بیانی عفیف و درعین حال روشن گفته است. «ببخشید که تسبیحم پاره شد. تقصیر من نبود. کشمکش شیرینی در پیش بود که سرشته کار از دست من در رفته بود» (حافظ‌نامه، ۷۵۳/۲).



آنچه نقل شد همه به جای خود درست و دقیق و عالمانه است؛ اما در میان اختلاف «دامن» و «ساعد» پیام اصلی حافظ تا حدودی ناگفته ماند. متخلص کلام و پیام خواجه تحویل از مکتب زهد با نماد تسبیح، به مکتب سکر و عشق و سرمستی است با نماد ساقی؛ خواه دست گوینده در دامن ساقی باشد خواه در ساعد او.

مشکل آفرین ترین و درعین حال جذاب ترین و تأثیرگذارترین سخنان این «شاه شوریده سران» و رند آزاده سرمست در ابیاتی است که از واژگان و اصطلاحات «سکر» یعنی گروه منهیات استفاده می کند. این قلندر حقیقت جوی حقیقت گوی که خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای می نهد، در برابر تظاهر زاهدان مختال، قدرتمندان فخور و صوفیان ناصافی زمان خود با این گونه محلمات و اصطلاحات به فسق و فجور، البته در پوشش رمز و نماد، تظاهر می کند و می گوید: من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند. از حسن اتفاق، نشانه های تسلیم و رضا، توکل و رجای عاشقانه حافظ در برابر خداوند در لباس رندی و قلاشی و ملامتی گری از خرقة آلوده صوفی که صد بت باشدش در آستینی و طیلسان زاهد ظاهرپرست موجه تر و زیباتر جلوه می کند و احترام برانگیز است. بجاست، حافظ پژوهانی که می خواهند درباره این گونه ابیات، شرح و نقد و تفسیر بنویسند، از کلمات و اصطلاحات به ظاهر «مُنکر» و در باطن «معروف» نهراسند و حق مطلب را کماهو حقه ادا کنند و ننویسند، قلم اینجا رسید و سر بشکست! اینک نمونه ها:

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه، خواسته کردگار چیست

\*\*\*

ما و می و زاهدان و تقوی تا یار، سر کدام دارد!

\*\*\*

من که امروزم، بهشت نقد حاصل می شود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

\*\*\*

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تو را خود ز میان، با که عنایت باشد

\*\*\*

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است آن به که کار خود به عنایت رها کنیم

از دیگر بیت هایی که ممکن است مشکل ساز باشد و بهانه به دست بهانه جویان بدهد و زاهدان ریاکار و حسودان و مدعیان پیکار، انگشت اتهام «بدمذهبی» بر آن بگذارند و ظاهراً حق با ایشان باشد،

این بیت است:

پیاله بر کف‌نم بند تا سحرگه حشر به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز

خواجه که حافظ قرآن و آگاه بر معارف اسلامی است، مضمون «هول روز رستاخیز» را از آیات و احادیثی که دربارهٔ یوم‌التَّشور و فریاد و انفسای مردم در صحرای محشرست، اخذ کرده تا به مدعیان بفهماند که از مسئله «معاد» و حساب و کتاب روز جزا بی‌خبر نیستیم. این بیت طنز نیش‌دار خطاب به کسانی است که بندگان خداوند قهار و جبارند و طاعت و عبادتشان از سرِ اخلاص نیست؛ بلکه برای نجات از خشم خداوند و فرار از آتش دوزخ و رسیدن به حور و قصور بهشتی است. برخی از این زاهدان معامله‌گر چون در سراسیمگی دوران شیب می‌رسند، هر آن احساس می‌کنند که ممکن است به درهٔ مرگ فروافتند؛ تا جایی پیش‌بینی کرده‌اند که حتی کفن خود را نیز تهیه کرده‌اند. از نوع کفن‌هایی که در سفرهای زیادتی خریدارند و بعضاً آیاتی از کلام‌الله مجید نیز بر آن نوشته شده است. غافل از اینکه آیات مقدس قرآن، عزیزتر و شریف‌تر از آن است که جسد در آن بیچند و بر آن خاک گور بریزند. طنز پوشیدهٔ حافظ در همین نکته است. به چنین ظاهرپرستان می‌گوید: «من برعکس شما وصیت می‌کنم «پیاله» در کف‌نم بگذارند تا آن‌گونه که دوران زندگی‌ام متوجه شدید که خطا و گناه خود را حاشا نکردم، آنجا نیز در روز حساب، پیاله می‌را بر سر دست بلند کنم و در برابر دیوان عدل الهی، به دلگرمی فضل و رحمت او، قبل از سؤال و جواب به خطا و گناه خود اقرار کنم و بگویم: هذا لنا العلامه! نیک می‌دانم که ابر رحمت خطاشوی خداوند بر سرم خواهد بارید که لطف خدا بیشتر از جرم ماست!»

در تعبیری دیرپاب، نکتهٔ سرپیستهٔ ظریف دیگر در حمل پیاله به صحرای محشر احساس می‌شود. خواجه گویا می‌خواهد به آن مدعیان و زاهدان بهشت‌جویی حالی کند که من در دوران زندگی از نعمت‌های گوناگون که خداوند برای بندگان خود آفریده، بهره‌مند شدم. جهان خوردم و کام‌ها راندم و عاقبت آدمی مرگ است. اکنون که می‌میرم و دستم از شادخواری و شادزیستن کوتاه، چون می‌دانم «که مستحق کرامت گناهکاران‌اند» پیاله با خود می‌برم تا ساقیان بهشتی در پیاله‌ام شرابی بریزند که با وی هیچ دردسر نباشد! جای دیگر آشکارتر گفته است:

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز ساقی مهروی و جام می

در دیوان لسان‌الغیب ابیاتی هست تأمل‌برانگیز مخاطره‌آمیز که در نگاه اول هیچ مشکلی ندارند. برخی حافظ‌پژوهان و شارحان ارجمند دیوان هم از بررسی و بازبینی و غور در عمق معانی و مضامین تغافل

کرده، تنها آن ابیات را به نثر درآورده‌اند و از منظور مقصود حافظ، بنا به ملاحظاتی، صرف‌نظر کرده‌اند. در این قبیل مضامین به اصطلاح جدیدالولادهٔ امروزی، حافظ «توپ را در میدان طرف انداخته است». در پایان مقال، نمونه‌هایی از این اندیشه‌ها بازگو می‌کنیم و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر!

\*\*\*

عبیم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم کاین بود سرنوشت ز دیوان و قسمتم

\*\*\*

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر کارفرمای قدر می کند این، من چه کنم

\*\*\*

حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود ای شیخ پاک‌دامن، معذور دار ما را

\*\*\*

قسمت، حوالت‌م به خرابات می کند هرچند این چنین شدم و آن چنان شدم

اینها که گفتیم و نگفتیم مشتی از خروار و اندکی از بسیار بود در شرح نوشتن بر دیوان حافظ. ولی،

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

### پی‌نوشت

۱. گفتهٔ سید ابوالوفای کرد است که بی‌سابقهٔ علمی پس از جذب‌های خواندن و نوشتن توانسته است (امثال و حکم: ۲۸۵/۱).

۲. «...عاقبت بر آن رأی می‌دادند که اشعار خواجه را که بر اوراق متشمت نبشته شده بود، در کوزه‌ای ریخته، کودکی را وادارند به‌عنوان «تفال» ورقی را بردارد. مفهوم آن هرچه باشد، بدان عمل کنند و چنین کردند. چنین آمد:

قدم دریغ ن‌دار از جنازهٔ حافظ که گرچه غرق گناهست، می‌رود به بهشت  
او مشاهدهٔ این اشارت غیبی، علما متقاعد شده بر او نماز گزارند» (حافظ شیرین سخن، ۶۳۴/۲).

۳. قیصری، ابراهیم (۱۳۸۰)، ابیات بحث‌انگیز دیوان حافظ، تهران: توس.

۴. همان.

۵. استعلامی، محمد (۱۳۸۸)، درس حافظ، ج ۴، ج ۲، تهران: سخن.

۶. این روایت را من در چند شهر استان فارس از جمله اقلید و فیروزآباد و قیر شنیده‌ام.